

لازم به ذکر است: متن ذیل پیاده شده از صوت درس می‌باشد و هیچگونه ویرایشی روی آن اعمال نشده است.

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و
صلی الله تعالى على سيدنا و نبينا ابی القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين
المعصومين لاسيما بقية الله في الارضين ارواحنا فداه و عجل الله تعالى فرجه الشريف و
اللجنة الدائمة على اعدائهم اجمعين.

در مقام یعنی در بحث دوران امر بین اقل و اکثر ارتباطی قد يتمسک بالاستصحاب. هم
برای لزوم احتیاط هم برای عدم لزوم احتیاط؛ یعنی هم قائلین به قول به احتیاط بعضاً
تمسک می‌فرمایند مثلاً به استصحاب، هم قائلین به برائت و عدم لزوم احتیاط بعضاً
تمسک می‌فرمایند به استصحاب. محقق خوئی قدس سره هر دو تقریب استدلال چه بر
آن نظر چه بر آن نظر را در پایان بحث مطرح فرموده، اما بیان تمسک به استصحاب برای
اثبات احتیاط دو تقریب وجود دارد که یک تقریب در مصباح الاصول ذکر شده ولی دو
تقریب در واقع هست که یکی‌اش هم ضمناً معلوم می‌شود.

تقریب اول این هست که خب در این مواردی که دوران بین اقل و اکثر هست بعد از اِثبات
به اقل؛ شخص شک می‌کند که آیا آن تکلیف ساقط شد أم لا؟ استصحاب بقاء تکلیف
می‌کند. لازمه این استصحاب بقاء تکلیف این است که پس معلوم می‌شود اکثر واجب
است. اگر اقل فقط واجب بود که باید ساقط شده باشد. بنابراین با استصحاب بقاء
تکلیف؛ این امر مترتب می‌شود بر او که پس تکلیف متعلّق به اکثر است دون الاقل. این
یک تقریب. خب اشکال این تقریب واضح است. اشکالش این است که این اصل مثبت
است.

س: به ظاهرش البته احتیاجی نیست

ج: بله؟

س: آن لازم احتیاجی نیست تا او گرفتار مثبت بشود.

ج: خب حالا این تقریب می‌فرماید اکثر واجب است دیگه؛ پس باید احتیاط بکند. متعدی

س: استصحاب کلی است؟

ج: بله؟

س: استصحاب کلی نوع دوم است؟

ج: بله، درحقیقت آن است دیگه، حالا به این کار ندارد. حالا به این نمی‌آید روی این زوم
بکند که ... می‌گوید آقا، تکلیفی یقین داشتی وجود داشته این‌جا، نمی‌دانی به اقل خورده
یا به اکثر خورده، بعد از این‌که اقل را انجام دادی آن تکلیف ساقط شد؟ خب اگر روی

اکثر باشد ساقط نشده، اگر روی اقل باشد ساقط شده، پس شک داری آن تکلیف ساقط شده است یا نه؟ استصحاب بقاء تکلیف می‌کنی. یعنی آن کلی، کلی درحقیقت تکلیف. این یک تقریب.

تقریب ثانی؛ که حالا محقق خوئی آن تقریب را ذکر فرمودند این هست که مقام از قبیل استصحاب قسم ثانی است، کلی قسم ثانی است. کلی قسم ثانی این است که ما یقین داریم موجودی موجود شده اما امر آن دائر است بین طویل العمر و قصیر العمر، مثلاً مثال می‌زنند می‌دانیم حیوانی در دار بوده، حالا نمی‌دانیم این حیوان چی بوده؟ آیا فیل بوده که بیقی؛ یا پشه بوده که مثلاً یک سال پیشتر عمر ندارد و الان یک سال گذشته، امرش دائر بین قصیر العمر و طویل العمر است. این‌جا استصحاب بقاء حیوان می‌کنیم اگر برای بقاء حیوان اثر شرعی‌ای هست بار می‌شود. در مانحن فیه هم گفته می‌شود ما در این‌جا می‌دانیم وجوبی بوده، این وجوب اگر تعلّق به اقل گرفته باشد، بعد الإتیان بالاقل زال؛ عمرش پایان یافته، اگر به اکثر تعلّق گرفته باشد عمرش پایان نیافته چون ما اکثر را نیاوردیم، اقل را فقط آوردیم. بنابراین شبیه آن‌جا می‌شود. البته در عبارت دارد واجب مردد است بین این و او، خب که حالا این سهو در تعبیر است. وجوبش؛ و الا واجب که خب، واجب و اکثر که نیامده که حالا بدانیم که، آن‌که آمده وجوب است. این وجوب نمی‌دانیم قلیل العمر است اگر خورده باشد به آن، یا طویل العمر است اگر خورده باشد به اکثر،

س: واجب فرمودید برای چی می‌خواند....

ج: واجب که خب وجود ندارد که ما مثل آن‌جا؛ یعنی در خارج وجود ندارد. آن‌جا هم نمی‌دانیم فیل وجود دارد یا پشه وجود دارد؟ واجب کار من است که من بیاورم آن را. آن‌که هست وجوب این بود. خب این‌جا خب استصحاب می‌کنیم بقاء آن وجوب را

س: حاج آقا، وجوب مسامحه است به نظر می‌رسد. درست است که واجب همان بحثی که توی اجتماع امر و نهی هم می‌گویند. درست است که واجب هنوز چون متولد نشده چیزی نیست. ولی باید بگوییم وجوب ...، درواقع آن عنوان باید بگوییم.

ج: نه دیگه، آن وجوب دیگه، آن وجوب است که صدق من الشارع

س: نه، عنوان آیا عنوانی که وجوب به آن تعلّق گرفته، این را بگوییم می‌گویید مسامحه است؟

ج: نه، آن هم موجود نیست

س: نه، عنوان که موجود است دیگه

ج: نه، عنوان موجود نیست

س: لذا می‌تواند تعلّق بگیرد

ج: نه، آن مفهوم است نه این‌که واقعیت خارجی که ندارد که

س: ما کاری به واقعیت خارجی‌اش نداریم.

ج: ما همین وجوبی که از شارع صادر شده؛ نمی‌دانیم این وجوب

س: نه، آن وجوب یک متعلّقی دارد

ج: باشد. می‌دانم

س: متعلّقش همان عنوانی است که

ج: ما به متعلّقش هم کار نداریم. نه،

س: عنوان است که، تداخل قصیر و طویل ندارد که....

ج: می‌گوییم این وجوبی که از شارع صادر شده که البته وجوب به دو چیز متقوّم است. به
آمر و واجب کننده و به آن متعلّق است. این وجوبی که از

س: خب وجوب چه جور قصیر طویل دارد؟

ج: این وجوبی که از

س: معنی ندارد وجوب قصیر و طویل داشته باشد. متعلّق وجوب که عنوان قصیر و طویل
دارد

ج: نه آقای عزیز! این وجوب اگر آن‌جا باشد عمرش طویل است. یعنی با انجام اقل زائل
نمی‌شود. اما اگر آن‌جا باشد چرا، زائل شده؛ پس امرش دائر بین قصیر و طویل است.
مثل مثلاً حدّ اکبر و اصغر، اگر این حدّ حدّ اکبر باشد با وضو زائل نمی‌شود؛ هست.
اگر اصغر باشد با وضو زائل می‌شود. همین چیز، همین

س: اگر به وجوب هم بگوییم قصیر و طویل، به اعتبار متعلّقش است که عنوان است و الا
خود وجوب که معنی ندارد قصیر و طویل باشد. خود وجوب معنا ندارد....

ج: بله دیگه، به اعتبار آن است.

س: خب پس اگر بخواهد این مسامحه؛ پس این تعبیر هم مسامحه است که بگوید وجوب
قصیر و طویل است

ج: نه، نه،

س: باید بگوییم عنوانی که وجوب به آن تعلّق گرفته إما قصیر است و إما طویل است یا
مغفول.... یا هر تعبیر دیگری، بله، وجود خارجی واجب هنوز متولد نشده، درست است
ولی نمی‌توانیم بگوییم خود وجوب قصیر است یا طویل است

ج: چرا، به اعتبار آن دیگه، معلوم است دیگه

س: خب پس مسامحه است دیگه، آن‌جا هم که می‌گوید واجب به اعتبار این که می‌خواهد
اشاره بکند به آن مفهوم

ج: خیلی خب، حالا شما این‌طور بفرمایید. این مهم نیست.

عرض می‌کنیم به این‌که خب، شما استصحاب بقاء وجوب می‌کنی، فلذا خود قائل که آن‌جا تعبیر به واجب کرده اصلاح بقاء وجوب را می‌کند بعداً، خب این وجوب را که شما استصحاب می‌کنید می‌گویید لازمه‌اش این است که باید اکثر را بیاورم. از چه باب می‌گویید که لازمه‌اش این است که اکثر را باید بیاورم. چون با این استصحاب این وجوب می‌خواهید بگویید پس واجب ما اکثر است فلذا می‌گویید که عقل می‌گوید باید اکثر را بروی بیاوری، خب اگر این باشد که مثبت می‌شود. می‌فرمایند نه، ما نمی‌خواهیم با این استصحاب بگوئیم اکثر واجب است. ما با این استصحاب می‌خواهیم بگوئیم تکلیف باقی است. به چی تعلّق گرفته کار نداریم. تکلیفی که مولا داشته، وجوبی که مولا داشته باقی است. من را متعبد کرده مولا به واسطه استصحاب به این‌که این تکلیف باقی است، این وجوب باقی است. وقتی این وجوب باقی است عقل حکم به این‌که این اگر بخواهد ساقط بشود تو باید چه کار کنی؟ اکثر را بیاوری، پس با استصحاب نمی‌خواهیم اثبات وجوب اکثر بکنیم. مثل تقریب قبل، تا بگویید مثبت است. بلکه استصحاب می‌کنیم این‌جا وجود تکلیف را، تکلیف این‌جا باقی است. من متعبد هستم، شارع به من می‌فرماید که تکلیف تو هنوز ساقط نشده، تکلیف تو باقی است. وقتی که باقی بود عقل می‌گوید خب، برای برون رفت از این تو چه راهی داری؟ به این است که اکثر را ایتان بکند.

س: شغل ذمه هم می‌شود یا نه که کلی هم نباشد؟

ج: بله؟

س: استصحاب شغل ذمه؟

ج: به چی؟

س: می‌دانم ذمه‌ام مشغول بوده

ج: به چی؟ شغل ذمه که خودش ...، به چی مشغول بوده؟ خب به تکلیف دیگه

س: ولی اگر متعلّقش همین شغل ذمه باشد باز می‌شود کلی

ج: تکلیف؛ نه، شغل ذمه عنوان انتزاعی است. از بقاء، وقتی تکلیف باقی است پس ذمه‌ات مشغول است. شغل ذمه که خودش اثری ندارد که، تکلیف اثر دارد. امثال تکلیف مولا

س: حکم عقلی شغل ذمه؟

ج: بله؟

س: وقتی ذمه‌ام مشغول است یک موضوع حکم عقل

ج: نه، چون تکلیف داری، چون تکلیف داری؛ یعنی به عنوان

س: نه، این متعلّق را همین شغل ذمه من قبلاً می‌دانستم ذمه‌ام مشغول

ج: یعنی تکلیف بر دوش تو هست، بر ذمه تو تکلیف هست،

س: نه می‌دانم. الان موضوع این را بردارم.... چه اشکال دارد؟ من می‌دانم، من سابقاً

علم داشتم که ذمه‌ام مشغول بود. الان شک دارم آیا ذمه من بریء شد یا بریء نشد؟

ج: به چی مشغول بود؟

س: به واجب، حالا کاری نداریم. موضوع استصحاب این است الان

ج: نه

س: موضوع حکم عقل هم هست

ج: نه، تکلیف مولا که عرض کردم مورد اثر هست. آن عبارتۀ اخرای همین تکلیف مولا است

س: یعنی آن هم کلی است منظورتان است؟

ج: بله

س: شغل ذمه من کلی است؟

ج: به چی آخه؟ شغل ذمه به چی؟

س: من مشغول بود ذمه من به امتثال این واجب، به این که باید بیاوری، الان شک کردم که با اقل را ایتان کردن این شغل ذمه من از بین رفت؟

ج: مگر من در مقابل شغل ذمه وظیفه‌ای دارم؟

س: بله، موضوع حکم عقل است

ج: نه،

س: چرا دیگه، وقتی در قبال مولای واجب الاطاعة ذمه‌ات مشغول شد باید بروی بیاوری، این حکم عقل است.

ج: شغل ذمه به تکلیف

س: باشد، به تکلیف

ج: خب همین! پس تکلیف را

س: پس کلی نیست دیگه،

ج: یعنی چه کلی نیست؟

س: ما می‌خواهیم کلیتش را می‌خواهیم بگوییم اگر به شغل ذمه بگیریم این کلی هم نیست.

ج: حالا شما! پس آن یک تقریب آخری شما بگویید. فعلاً

س: خب همین است تقریب آخر است

ج: خب حالا این تقریب را بگذارید تمام بشود. این تقریب ثانی مال آقای خوئی است دیگه، ایشان دارد این جور تقریب می‌کند. می‌گوید استصحاب کلی قسم ثانی است. خب این تقریبش است. خب به این شکل تقریب کرده ایشان.

در این تقریب خود ایشان دوتا مناقشه دارند. و هنا مناقشه ثالثة؛ که آن را اول عرض کنیم طبق آن مبانی که گذشت. بعد دو اشکالی که ایشان فرمودند.

اشکال این است که این‌جا جریان استصحاب، شرط جریان استصحاب وجود ندارد. استصحاب باید یا حکم شرعی باشد مستصحاب آن و یا این‌که چه باشد؟ و یا دارای اثر شرعی باشد و ما در این‌جا مستصحاب ما این خصوصیت را ندارد. چرا؟ چون همان طور که قبلاً شهید صدر این نکته را به ما آموختند؛ ایشان فرمود که آن را که عقل می‌گوید اِتیان به متعلّق تکلیف است نه سقوط تکلیف، سقوط امر، ممکن است اِتیان متعلّق گاهی همراه باشد با سقوط امر، ممکن است گاهی هم نباشد. آن‌که ما لازم داریم این است که متعلّق امر را اِتیان کنیم. و در مانحن فیه خب ما که یقین داریم امر به اقل تعلّق گرفته و نسبت به تعلّق امر به اکثر شک داریم. این‌جا آن‌که شما یقین داری به آن، می‌دانی متعلّقش را آوردی، استصحاب معنا ندارد نسبت به آن، آن‌که یقین داری که تکلیفی طبق آن حرف‌هایی که زده می‌شد که ما نسبت به اقل چه داریم؟ علم داریم که این واجب است. حالا یا به وجوب استقلالی یا به وجوب ضمنی، استقلالی نفسی یا ضمنی نفسی، این را که علم داریم. این علم ما یک وظیفه بر عهده ما آورد. وظیفه عقلی و آن‌که متعلّقش را باید بیاوری، خب متعلّقش را هم آوردیم؛ فرض این است که اقل را انجام دادم. حالا استصحاب بقاء چه می‌کنم؟ بقاء امر می‌کنم؟ خب امر باشد. اگر همان امر را می‌خواهم استصحاب کنم که یقین دارم متعلّقش را آوردیم. پس آن واجب قبل، آن وجوبی که من قبل از اِتیان به آن یقین داشتم آن وجوب؛ حکم عقلی که بر آن مترتب بود؛ بعد از این انحلالی که پیدا شد؛ آن وجوب این بود که می‌دانم این‌جا وجوب است، آن‌جا هم نمی‌دانم وجوب است. نسبت به آن‌که نمی‌دانم وجوبی هست یا نه که وظیفه‌ای ندارم. برائت عقلی دارم، برائت شرعی دارم. نسبت به این وجوبی که این‌جا می‌دانم هست که می‌دانم وظیفه‌ام را انجام دادم. پس بنابراین این استصحاب اثری ندارد. بله، یا اثری که حالا ربطی به این‌جا ندارد. کسی بخواهد اخبار کند اگر بگوییم استصحاب به جای قطع موضوعی نمی‌نشیند شما می‌توانید اخبار کنید الامر موجود مثلاً و الا در باب اطاعت و عصیان و فلان و این‌ها اثری بر آن مترتب نمی‌شود. این یک جواب.

س: اگر مستدل می‌خواست بیاید ملقا را، اگر می‌خواست اقل قرار بدهد که شما می‌گویید ما اقل را آوردیم. پس چیزی که آوردیم را این می‌خواست اثبات بکند. ملقا آن علم به جامع بود، علم به کلی بود، آن علم کلی را می‌گوید من استصحاب می‌کنم که هنوز هم هست و علم به کلی لا ینافی مع علم به جزئی اقل؛ چون لایشرط است. اگر به شرط لا بود می‌گفتید با انحلال؛ وقتی من اقل را می‌دانم پس اکثر قطعاً نیست، نفی می‌کرد درست بود. پس آن کلی من بالکل، علم به جامع کلی من بالکل منحل می‌شد. این‌جا مستدلی که استصحاب کلی را می‌گوید من به کلی علم دارم، کلی را استصحاب می‌کنم. شما جواب می‌دهید که ما این بعد از انحلال جزئی را علم داریم، جزئی را هم می‌خواهیم استصحاب بکنیم؟ جزئی به شرط لا نیست که نفی بکند آن علم به کلی را، علم به کلی من هنوز مشکوک است بعد از حتی اِتیان به اقل؛ چون به شرط لا است. به لا به شرط است. اگر به شرط لا بود بعد الانحلال می‌گفتیم پس می‌دانم کلی من لا یصدق علیه الاکثر، آن وقت جواب‌تان متین بود. بعد الانحلال دیگه ما چیزی، موضوعی برای استصحاب

نداریم. اما این‌جا استصحاب می‌خواهد کلی که وجوب کلی باشد را؛ آن را بیاید استصحاب کند.

ج: این‌جا درحقیقت ما مثل استصحاب قسم ثالث است. یعنی می‌دانیم این حیوان بوده و می‌دانیم این هم از بین رفت. نمی‌دانیم این کنار او بوده یا نبوده؟ درحقیقت این است پس استصحاب جاری نمی‌شود دیگه

س: چرا نمی‌شود؟

س: ثالث جاری

س: آهان! یعنی استصحاب ثالث را ما مبناء اشکال می‌کنیم عیبی ندارد. آن اشکال دیگری است

ج: حقیقتش همین است دیگه، این را که می‌دانیم، آن هم که شک داریم.

و اما جواب محقق خوئی؛ دوتا جواب فرمودند.

جواب اول‌شان این است که در موارد دوران امر بین اقل و ...، در موارد این‌که قصیر و طویل است؛ وقتی آن استصحاب کلی جاری می‌شود که اصل جاری در قصیر و طویل با هم تعارض کنند تساقط کنند. این‌جا اصل قصیر با اصل طویل تعارض می‌کنند تساقط می‌کند. آن جامع را، آن کلی را ما استصحاب می‌کنیم. اما اگر این‌ها تعارض ندارند بلکه به ضمّ وجدان به اصل در یکی؛ موضوع منقح می‌شود. این‌جا دیگه جای استصحاب کلی نیست.

توضیح ذلک: می‌فرمایند مثلاً اگر کسی طاهر است. بللی از او خارج می‌شود مردد است بین بول و منی، خب این‌جا معلوم است که آن طهارت قبلی زائل شده دیگه، حالا اما نمی‌داند بالاخره حالا اگر وضو بگیرد آن حدث حاصل شده از بین رفت یا نرفت؟ اگر غسل هم بکند همین جور؛ نمی‌داند آن حدث از بین رفت یا نرفت؟ در این‌جا بله، استصحاب بقاء حدث کلی را ما داریم. چرا؟ چون استصحاب عدم حدث اصغر با استصحاب عدم حدوث حدث اکبر تعارض می‌کنند تساقط می‌کنند. اصل این است که حدث اصغر نبوده، اصل این است که حدث اکبر هم نبوده، خب در این‌جا حالت سابقه هم که نمی‌شود استصحاب کرد بگوییم که چرا؟ برای این‌که مسلّم ناقض حالت سابقه آمده دیگه، حالا چه حدث اکبر باشد چه اصغر باشد حالت سابقه زائل شده، این حدثی که پیدا شده نمی‌دانیم چیه، خب اصل در او و اصل در این تعارضاً تساقطاً می‌روند کنار، استصحاب بقاء حدث را می‌کنیم. این درست است. این‌جا جای استصحاب قسم ثانی هست. اما اگر شخص محدث به حدث اصغر اصلاً بود. بللی خارج شد نمی‌داند این بول بود یا منی بود، این‌جا جای استصحاب بقاء حدث است. بعد از وضوء جای استصحاب بقاء حدث نیست. چرا؟ چون حدث اصغر که معلوم است، بوده، علم به آن دارد. فقط نمی‌داند این حدث اصغر تبدیل بالاکبر أم لا؟ خب حدث اصغر در شرع که موضوع برای وضو هست چیه؟ آن‌که از ادله استفاده کردیم این است که حدث اصغر باشد و تبدیل پیدا نکرده باشد. این رافعش چیست؟ وضو است. موضوع این‌که وضو رافع است را ما این‌جا با ضمّ وجدان به اصل احراز می‌کنیم. می‌گوییم می‌دانیم حدث اصغر بوده، نمی‌دانیم تبدیل به اکبر پیدا کرده یا نه؟ اصل این است که تبدیل پیدا نکرده، این دیگه اصل بلامعارض است چون نسبت به اصغر که اصلی نداریم؛ آن را یقین داریم. این‌جا دیگر جای جریان استصحاب حدث نیست، این‌جا موضوع برای دلیلی که

می‌گوید توضیحاً محقق می‌شود و وظیفه‌ی ما توضیحاً است. ما نحن فيه هم می‌فرمایند همین‌جور است، ما این‌که اقل واجب است که یقین داریم، مثل آن‌جا که حدث اصغر را یقین داریم، اقل واجب است را یقین داریم، نمی‌دانیم اکثر واجب است یا واجب نیست؟ خب برائت از اکثر جاری می‌کنیم با ضم وجدان به اصل موضوع برای حکم عقل که می‌گوید می‌توانی اکتفاء به اقل بکنی درست می‌شود. عقل کجا می‌داند می‌گوید می‌توانی اکتفاء به همین بکنی، این‌جا که می‌دانی این واجب است و نمی‌دانی مازاد بر این واجب است یا نه، می‌گوید به این می‌توانی اکتفا کنی. این پاسخ اول ایشان هست که این‌جا این‌جوری است.

پاسخ دومی که می‌دهند این هست که حالا فرضاً شما بگویید ما استصحاب بقاء تکلیف می‌کنیم همان‌طور که در تقریر استدلال بود، اما این منشأ این‌که شک دارید تکلیف واجب هست یا واجب نیست، بقاء دارد یا ندارد چی هست؟ این است که آیا اکثر واجب است یا واجب نیست؟ استصحاب عدم تعلق جعل به وجوب اکثر وجود دارد و این معارض هم ندارد. نمی‌توانید بگویید جعل به اقل تعلق نگرفته، این‌که یقین داریم، برای این‌که یا در ضمن اکثر یا مستقلاً، استصحاب عدم تعلق جعل به اقل که نمی‌شود جاری کرد ولی استصحاب عدم تعلق جعل به اکثر جاری است، معارض هم ندارد و چون این در رتبه‌ی سبب هست پس این حاکم است بر استصحاب بقاء تکلیف. شک در این‌که تکلیف الان باقی هست یا باقی نیست ناشی از این است که اکثر واجب شده یا نه؟ جعل به وجوب اکثر تعلق گرفته یا نه؟ استصحاب عدم تعلق جعل به اکثر شک شما را در ناحیه‌ی این‌که تکلیف باقی است یا باقی نیست از بین می‌برد؛ پس این استصحاب جاری نمی‌شود. حالا اگر از این حاکم بودن آن استصحاب هم صرف‌نظر بکنید، خب این‌جا استصحاب بقاء تکلیف با استصحاب عدم وجوب اکثر تعارض می‌کند و تساقط می‌کند و قهراً دیگر شما مستمسکی ندارید، تعارضاً تساقطاً دیگر، نمی‌توانی از راه استصحاب بقاء تکلیف بگویید من باید اکثر را بیاورم. این جواب دوم یعنی اگر هم و این شئت شما جواب‌ها را سه‌تا قرار بدهید در لسان ایشان، یعنی آن جواب اول، دو: این‌که حاکم است، سه: این‌که تعارض می‌کنند ولو این‌که دیگر ایشان این دوتا را با هم ذکر کردند به عنوان جواب ثانی؛ ولی بهتر این است که سه‌تا جواب بدهیم. جواب اول، جواب دوم که حاکم است، جواب سوم: علی تقدیر تنزل از این‌که حاکم است بگوییم تعارض دارد. آیا این جواب تعارض را می‌توانیم بپذیریم؟ چرا تعارض می‌فرمایید دارد؟ رو مسلک خود ایشان که ملاک تعارض مخالفت اصلین با واقع نیست، این است که انجرار به مخالفت عملیه پیدا می‌شود. آیا در این‌جا از این دو استصحاب انجرار به مخالفت عملیه پیدا می‌شود؟ خب شما استصحاب بقاء تکلیف را می‌کنید، لازمه‌ی عقلی آن آن است که اکثر را بیاورید نه این‌که بخواهید بگویید اکثر واجب است، همان بیانی که در خود تقریب بود. خب حالا شما بگو که اکثر هم واجب نیست، خب نیست ولی من آن‌که گفته واجب است عقلم می‌گوید خب باید بروی بیاوری. نه به لحاظ نفی استصحاب عدم وجوب اکثر، به لحاظ آن یکی‌اش. پس عملاً لا ینجر الی المخالفة القطعیه با این‌که در بین هست به آن منجر نمی‌شود، بنابراین تعارض ندارد که از راه تعارض بخواهیم جواب بدهیم، بنابر این مسلک که ملاک تعارض اصول انجرار به مخالفت عملیه است نه این‌که مفاد هر دو نمی‌شود مطابق با واقع باشد ...

س: یعنی علم داریم یک کدام غلط است ولی خلاف واقع پیش نمی‌آید ...

ج: پیش نمی‌آید یعنی عملاً مخالفت با واقع که یقین کنم مخالف با واقع کردم پیش نمی‌آید، چون طبق استصحاب بقاء آن عقلم می‌گوید برو بیاور اکثر را، عقلم می‌گوید برو

اکثر را بیاور، چه تعارضی پیش می‌آید؟ چه مخالفت قطعیه با واقع پیش می‌آید؟
مخالفت قطعیه...

س: آن وقت طبق آن طرف استصحاب چی می‌شود؟

ج: کدام طرف؟

س: طرف مقابلش که می‌گویید تعارض نمی‌کند ...

ج: آن جا موضوع حکم عقل آوردن نیست مثل لا اقتضاء و مقتضی است. آن که آن واجب نیست پس مقتضی نیست برای آوردن، ولی این استصحاب می‌گوید مقتضی بر آوردن است خب باید بروی بیاوری.

خب این به خدمت شما عرض شود که نسبت به این. اما نسبت به جواب اول ما باید بگوییم که این جا ایشان می‌فرمایند که استصحاب منقح موضوع درحقیقت داریم، یعنی ما استصحاب می‌کنیم، اقل که می‌دانیم واجب است بعد اکثر را نمی‌دانیم واجب هست یا واجب نیست، استصحاب عدم وجوب اکثر می‌کنیم. این جا را می‌فرمایند مثل کجاست؟ ما نحن فیه؟ مثل آن جایی است که محدث به حدث اصغر بوده یعنی حالا بللی خارج شده نمی‌داند چیست، آن جا ایشان فرمود که استصحاب عدم اصغر را که نمی‌توانیم بکنیم، بوده یقین به آن داریم، اصغر هست اکبر نمی‌دانی موجود شده یا نه؟ شارع فرموده هر جا اصغر می‌دانی هست اکبر نمی‌دانی وجود پیدا کرده یا نه؟ این جا توضاً، موضوع بر توضاً درست می‌شود. حالا آیا در ما نحن فیه، ما حکم شرع که این جا نداریم که، باید ببینیم که آیا عقل آن چیزی که می‌گوید چی هست؟ عقل در این جا اگر انحلال را می‌گوید که خب اقل مسلّم واجب است، اکثر شک دارم که واجب است یا واجب نیست، برای آن بیان هست برای این بیان نیست، خب عقل می‌گوید آن که بیان بر آن داری که باید متعلق اش را بیاوری، این هم که بیان برایش نداری لازم نیست قبح عقاب بلا بیان است؛ نه این که موضوع مرکب می‌شود. موضوع مرکب نیست که بگوی به ضم وجدان به اصل با موضوع می‌آیم درست می‌کنیم. نه، موضوع این ... هرچی هر تکلیفی که بیان به او تعلق گرفته آن منجز است، هر تکلیفی که بیان به او تعلق منجز نیست. و این جا ما می‌بینیم نسبت به اقل بیان تعلق گرفته و نسبت به اکثر بیانی نداریم. استصحاب است، شما بیایید بگویید که خب بله اگر بخواهید استصحاب بقاء تکلیف بکنید، استصحاب بقاء تکلیف در این جا خب اگر آن جواب های دیگر را ندهیم خب شارع من را متعبد می‌کند بعد از این که اقل را انجام دادم می‌گوید تکلیف هنوز باقی است، اگر شما کسانی هستید که می‌گویید سقوط تکلیف لازم است خب باید بیاوری دیگر. اگر کسی هستید که می‌گویید نه ما دنبال سقوط تکلیف نیستیم فلذا این استصحاب اصلاً اشکال دارد، ما باید متعلق تکلیف منجز را بیاوریم و ما این جا که تکلیف منجزی که داشتیم که آوردیم. بنابراین به ذهن می‌آید که فرمایش ایشان در جواب قسم اول که حالا به آن جا تشبیه کردند و یعنی شبیه آن جا خواستند بفرمایند حالا شاید یک مثلاً تشریع و تقریب به ذهنی شاید مثلاً، نه این که واقعاً جواب آن باشد و الا ...

س: بیان دراسات را دارید می‌فرمایید؟

ج: بله آقا؟

س: بیان دراسات را می‌گویید؟

ج: مصباح الاصول است دیگر ...

س: بیان دراسات می‌فرماید که استصحاب کلی، وجه رجوع به استصحاب کلی این است که ما در خود تکالیف که اقل باشد یا اکثر باشد یا حدث اکبر باشد یا حدث اصغر باشد نمی‌توانیم بکنیم تعارض می‌کند، وقتی که تعارض کرد رجوع می‌کنیم به استصحاب کلی و در ما نحن فیه چون که یکی از اطراف سلیم از معارض است اصلاً نوبت به استصحاب کلی نمی‌رسد. بیان دراسات این است، بیان دراسات من ندیدم ضم وجدان به اصل را بگوید، می‌فرماید مناط ما در رجوع به استصحاب کلی این است که استصحاب را در مورد موضوعات معارض می‌شوند، ساقط می‌شوند پس می‌رویم دنبال استصحاب کلی و آن را استصحاب می‌کنیم. در ما نحن فیه چون این شرط را ندارد و یکی‌اش سلیم از معارض است دنبال استصحاب کلی نمی‌رویم. بیان دراسات این است...

ج: بله حالا این من آن دراسات را نگاه نکردم، چون حالا مصباح الاصول متأخر از دراسات است، یعنی در دوره‌ی اخیر است، لذا این حاکم بر آن می‌شود مثلاً عدول کردن از آن‌جا تقریباً. که این‌جا این‌جوری است حالا عبارتش را «و یرد علیه أولاً أن جریان القسم الثانی من استصحاب الکلی متوقف علی کون الحادث مرددا بین المرتفع و الباقي، لأجل تعارض الأصل فی کل منهما، کما إذا تردد الحدث المتحقق ممن کان متطهراً بین الأصغر و الأكبر»

س: متعارض را گفت دیگر ..

ج: بله

س:

ج: خب ما که تعارض را گفتیم ...

س: ... نه نه پس همین ایشان الان این‌طوری می‌گوید، می‌گوید که مناط وجوب

ج: نه این مال آن‌جایی است که جاری می‌شود

س:

ج: حالا صبر کنید، آن‌جا که جاری می‌شود ...

س: همین دیگر..... می‌شود کجاست؟ در مورد متطهر به حدث اصغر است که بلل...

ج: اما چرا آن‌جا جاری نمی‌شود؟

س: به‌خاطر این‌که در غسل‌اش هردو معارض هستند، نه می‌تواند استصحاب محدثیت، عدم محدثیت اصغر را بکنی نه عدم محدثیت اکبر را ...

ج: خب این‌که گفتیم این‌که درست است، ما آن‌جایش را داریم درست می‌کنیم که ما نحن فیه را تشبیه به آن‌جا می‌کند ...

س: خب همین دیگر، می‌گوید این‌جا را تشبیه به این‌جا نکن که می‌گوید استصحاب کلی می‌توان جاری کرد بلکه

ج: چرا؟

س: چون در ما نحن فيه مثل استصحاب متطهره که بلل مشتبیه از آن خارج شده نیست تا بتواند استصحاب کلی ...

ج: بلکه مثل آن جا هست که موضوع مرکب است، ما داریم این جا را اشکال ...

س: این موضوع مرکب را ...

ج: ها همین شارع می‌گوییم، حالا می‌خوانیم دیگر، حالا صبر بکنید ...

«كما إذا تردد الحدث المتحقق ممن كان متطهراً بين الأصغر و الأكبر فان أصالة عدم تحقق الأكبر معارض بأصالة عدم تحقق الأصغر، فبعد الوضوء نشك في ارتفاع الحدث المتيقن حدوثه، لكونه مردداً بين ما هو مرتفع يقيناً و ما هو باق كذلك» یعنی یقیناً «فیستصحب الحدث الکلی. و أما فيما لم تتعارض فيه الأصول، بل أحرز حال الفرد الحادث بضميمة الأصل إلى الوجدان»

س: پس دوتا چیز است یکی می‌گوید فیما لم يتعارض و احرز معارض با دراسات نیست این را فرمودید شما ...

ج: نه ...

س: ... فقط فرمودید که ما ضم وجدان ...

ج: حالا صبر نمی‌کنید شما یک کمی.

«و أما فيما لم تتعارض فيه الأصول، بل أحرز حال الفرد الحادث بضميمة الأصل إلى الوجدان فلم يبق مجال للرجوع إلى استصحاب الکلی كما إذا كان المكلف محدثاً بالأصغر، ثم احتمل» این مکلف «عروض الجنابة له بخروج بلل يحتمل كونه منياً، ففي مثل ذلك لا معنى للرجوع إلى استصحاب الکلی بعد الوضوء، فتجرى أصالة عدم حدوث الأكبر و بضم هذا الأصل إلى الوجدان يحرز الفرد الحادث و أنه الأصغر» می‌فهمی این حدث اصغر است، حالا تازه من یک‌ذره اصلاح کردم این جایش را، و الا مثبت است این، چرا اصلاح کردم به این که از ادله می‌فهمیم که آن باشد و این نباشد ...

س: قطعاً این مراد است.

«فلم يبق مجال لجريان استصحاب الکلی. و المقام من هذا القبيل بعينه، فان وجوب الأقل هو المتيقن. و بضميمة أصالة عدم وجوب الأكثر يحرز حال الفرد، و يتعين في الأقل، فلم يبق مجال لجريان استصحاب الکلی».

س: حالا اشکال این چی هست؟

ج: تکرار کنیم؟

س: نه الان اشکال این حرف چی هست؟ شما می‌خواهید بفرمایید احراز مثبتیت آن؟ پس توی بلل مشتبیه هم باید این فتوا را بدهید ...

ج: نه آن جا فلذا گفتيم، اين جا گفتيم بينيد آن جا را اصلاح كرديم گفتيم خب از شارع از ادله فهميديم كه من كان محدث بالاصغر درست؟ يتحقق في حقه حدث الاكبر يتوضاً.

س: خب اين را از كجا فهميديد؟ ...

ج: از ادله‌ي، از ضم وجدان به اصل، مي‌گويم محدث به اصغر كه بودم آن را هم نمي‌دانم پس موضوع يتوضاً درست شد. حالا در ما نحن فيه حكم شرعي كه نداريم كه، حكم عقل است، حكم عقل ما چي هست كه بگويد ضم وجدان به اصل مي‌شود؟

س: اين جوري، مي‌گويم ما اقل را مي‌دانيم وجوب نفسي است إما ضمناً إما استقلالاً دارد، و موضوع اين وجوبي كه مي‌خواهيم تعين را در آن ايجاد كنيم و نسبت به ...

ج: اين جا تعين مَعين ما اين جور مي‌گويم، نه حكم عقل ما اين است نه جواب، عقل ما مي‌گويد هر تكليفي كه تنجز پيدا كرد بايد بياوري، تكليفي كه تنجز ندارد وظيفه نداري ...

س: چرا عقل را مي‌فرماييد؟

ج: عقل است ديگر ...

س: صلّ داريم، ما صلّاي داريم كه نمي‌دانيم سوره جزء آن است يا نه درست است؟ صلّاي داريم كه نمي‌دانيم سوره جزء آن هست يا نه؟

ج: بابا مي‌دانم شما استصحاب تكليف صلّ را داريد مي‌كنيد ...

س: خب؟

ج: خب اين تكليف صلّ كه ديگر حكم شرعي روي آن نيست ...

س: موضوع حكم عقل است ديگر ...

ج: حكم عقل را بايد اين جا بياوري، عقل شما بايد بينيم اين جا چي مي‌گويد؟ عقل شما اين جا چي مي‌گويد؟ موضوع مركب ندارد كه؛ عقل شما مي‌گويد هر تكليفي منجز است بايد بياوري، هر تكليفي منجز نيست لازم نيست بياوري. اين جا نسبت به اقل تكليف معلوم است براي ما منجز است خب بايد بياوريم، اكثر معلوم نيست پس اين كه اين را ضم به آن بكنيم موضوع درست بشود براي يك چيز ما نداريم اين جا. ما دوتا حكم عقل داريم التكلف منجز واجب عقلي است كه بياوريم، التكليف غير منجز وظيفه نداريم.

س: ما براي زدن استصحاب كلي آيا نياز داريم كه حتماً يك موضوع شرعي پيدا بشود؟

ج: بله؟

س: آيا ما براي ساقط كردن استصحاب كلي نياز داريم كه نسبت به اقل موضوع شرعي حتماً ثابت بشود تا استصحاب كلي رفع بشود؟

ج: نه بايد اثر شرعي داشته باشد يا اثر عقلي داشته باشد ...

س: آقا مگر شمایی که الان استصحاب عرضم خدمت شما استصحاب را بلا معارضه می‌دانید به وجود اقل اخذ می‌کنید این حرف‌ها را می‌زنید، می‌گویید آقا من نسبت به وجوب اقل یقین دارم، پس نسبت به این‌که اصل جاری نمی‌شود، آن‌ور اصل جاری می‌شود سلیم از معارض پس وجوب ...

ج: پس موضوع حکم عقل درست می‌شود ...

س: نه نه موضوع عقل اصلاً نیاز نیست موضوع

ج: بابا خب ایشان را ما داریم اشکال می‌کنیم، بابا می‌گوییم ...

س: تصحیح کنید این را ... تصحیح کنید برویم

ج: خیلی خب، تصحیح که یعنی چی؟ یعنی بگویم این را نفرمودند ایشان؟ پاک کنیم این‌ها را؟

س: نه، ایشان ... دراسات که آن هست، این هم این است، این اشتباه از است چون نیازی نیست ...

ج: آن حرف آخری است والله العالم، ما ...

س: ببخشید ما سر درس خارج نشستیم که ببینیم که کدام حرف درست است ...

ج: نه خب درست، الان فهمیدیم که درست چی هست که، ببینید ما اصلاً ...

س: شما دارید اشکال می‌کنید ...

ج: اشکال می‌کنیم به این عبارت به این مطلب این‌جا اشکال می‌کنیم، ما کار نداریم ...

س: ما هم عرض کردیم دراسات این است که و لازم هم نیست این حرف آخر را بزنیم ...

ج: بله خیلی خب ...

س: خب این متمم حرف آقای خوئی است

ج: به خدمت شما عرض شود که ما به آن‌چه در مصباح الاصول است داریم مطلب عرض می‌کنیم، حالا یک‌جای دیگر اگر ایشان این‌جوری نفرموده و چون عرض کردم این متأخر است و ظاهراً دراسات هم متأخر است از هدایه، هدایه جزء دور اول است ک مرحوم آقای صافی نوشتند آقای صافی اصفهان، آن دور اول است، بعد دراسات مال دور بعد است، مصباح الاصول مال دور اخیر است، یک دور، بعد از این هم ایشان شروع کردند که تا یک مقداری آمدند دیگر تعطیل کردند اصول را، دیگر آن نمی‌دانم نوشته شده یا نوشته نشده. و شهید صدر و این‌ها هم ظاهراً دیگر این‌ها را نبودند، یعنی این مصباح الاصول و این‌ها را نبودند، این‌ها شاگردان دور اول یا مثلاً دوم شاید دراسات ...

علی‌ای‌حال می‌خواهیم بگویم این تقریری که این‌جا تحریر شده، حالا این‌جا خود محقق خوئی قدس‌سره فرموده یا مقرر این‌جا بعد اشتباه کرده که مستبعد است مقرر اشتباه

کرده باشد این قدر حالا این‌ها که از عظمت آقای خوئی نمی‌کاهد که این حرف‌ها که، این‌ها خودشان یاد ما دادند ایشان، ایشان نقطه‌ی عطف در تاریخ فقه و اصول هستند حقیقتاً، این‌که نمی‌شود انکار کرد که، تلامذه‌ی به این خوبی تربیت کرده. از جهت قدرت بر تربیت تلامذه واقعاً فرد شاخص و نمونه‌ای است علاوه بر این‌که اصول و فقهی هم که ایشان فرمودند در یک قالب‌های مشخصی که برای تعلیم و تعلیم خیلی عالی است ریختند. اما خب به طلاب هم اجازه دادند که بالاخره وقتی مطالعه می‌کنند اگر چیزی به ذهن‌شان آمد بگویند. حالا خدمت شما عرض شود که درواقع آن‌جوری فرموده این‌جوری؛ الان این چیزی که هست ما محاسبه که می‌کنیم می‌گوییم که این‌جا هم موضوع مرکب است مثل آن‌جا، موضوع که مرکب شد یک جزء آن به وجدان احراز می‌کنیم یک جزء آن به اصل احراز می‌کنیم. می‌گوییم این بیان، این تنمّه این‌جا تمام نیست و بیان همان است که عرض شد.

خب این به خدمت شما عرض شود که تمسک به استصحاب برای اثبات احتیاط. همان‌طور که گفتیم فرمودند که عده‌ای هم تمسک کردند به استصحاب برای عدم وجوب احتیاط که آن هم خودش دارای سه تقریب است که ان‌شاءالله برای جلسه‌ی بعد.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين